

آزادی زنی که ناخواسته قاتل شد



چند ضربه به سر او ز کپارش روی زمین افتاد که متوجه شدیم او نفس نمی کشد همان موقع با برادرم تماس گرفتم و ماجرا را تعریف کردم که او شبانه جسد کپارش را از خانه خارج کرد و من هم چند روز بعد به کلانتری رفتم و طرح شکایت کردم.

با اعتراف زن جوان، پلیس راهی تاکستان شد و جسد کپارش را کشف کرد. با کشف جسد، فرنگیس مادر سودابه به اتهام قتل عمد دامادش بازداشت شد. به دنبال تکمیل تحقیقات از سوی بازپرس جنایی، با توجه به درخواست اولیای دم برای قصاص، پرونده برای محاکمه و صدور حکم به دادگاه کیفری استان تهران فرستاده شد.

در حالی که در جلسه دادگاه متهمان اتهام خود را پذیرفتند و مادر مقتول هم تقاضای قصاص کرد. اما قضات بعد از شنیدن دفاعیات متهمان و مدارک موجود در پرونده قتل را دفاع مشروع تشخیص دادند

قتل در الهیه دفن در تاکستان

در ادامه تحقیقات مأموران به مدارکی رسیدند که نشان می داد همسرش آغاز شد. وی در توضیح بیشتر به مأموران گفت: من و همسرم کپارش، سرباز ارتش جمعیتی مسکونی در الهیه هستیم. مدتی قبل مادر م و برادر م از شهرستان به خانه ما آمدند و ۲۴ اردیبهشت بود که کپارش به همراه مادر و برادر م از خانه خارج شدند و بعد از آن، مادر و برادر م بدون او به خانه برگشتند. برادر م گفت که کپارش آنها را در نزدیکی خانه پیاپی کرده و رفته و پس از آن دیگر از او خبری نشد. با شکایت زن جوان کارآگاهان اداره یازدهم پلیس آگاهی پایتخت تحقیقات شان را آغاز کردند و در بررسی های صورت گرفته از سوی تیم جنایی مشخص شد زوج جوان از چندی پیش باهم اختلاف داشته اند و همین موضوع احتمال دست داشتن سودابه، در مفقود شدن همسرش را قوت بخشید.

به گزارش «ایران»، رسیدگی به این پرونده از اواسط سال ۹۶ به دنبال گزارش زن جوانی مبنی بر مفقودی همسرش آغاز شد. وی در توضیح بیشتر به مأموران گفت: من و همسرم کپارش، سرباز ارتش جمعیتی مسکونی در الهیه هستیم. مدتی قبل مادر م و برادر م از شهرستان به خانه ما آمدند و ۲۴ اردیبهشت بود که کپارش به همراه مادر و برادر م از خانه خارج شدند و بعد از آن، مادر و برادر م بدون او به خانه برگشتند. برادر م گفت که کپارش آنها را در نزدیکی خانه پیاپی کرده و رفته و پس از آن دیگر از او خبری نشد. با شکایت زن جوان کارآگاهان اداره یازدهم پلیس آگاهی پایتخت تحقیقات شان را آغاز کردند و در بررسی های صورت گرفته از سوی تیم جنایی مشخص شد زوج جوان از چندی پیش باهم اختلاف داشته اند و همین موضوع احتمال دست داشتن سودابه، در مفقود شدن همسرش را قوت بخشید.

کتاب کیوترانی که نصیب ولگردان شد

محمد بلوری / خلاصه ای از گذشته: در حاشیه فرودگاه قلعه مرغی، اولین فرودگاه تهران در جنوب شهر یک هواپیمای نظامی در بر خورد با کیوتران سقوط کرد، دادگاه های نظامی محاکمه کیوتربازها را آغاز کردند و استوار نایب با دسته ای از ژاندارم های پاسگاه ژاندارمری، دستگیری کیوتربازها و تفتیش خانه ها را آغاز کردند.

استوار نایب و گروه بان سالاری، وارد دکان شده بودند و لب پیشخان ایستاده بودند. مرد تنها با هول و هراس، کیوترش را از روی میز قاپید و دوباره تو جیب بغلش فرو برد. حسن کرنش کنار از جایش بلند شد و خاکسارانه گفت: سلام آقایون. صفا آوردین، کباب می خواستین خان نایب؟ امر کنید منقل رو آتیش کنم.

استوار نایب که نگاهش به مرد تنها بود، لیخن زنان به طرفش رفت، بالای سرش ایستاد و طعنه زنان گفت: چطور ی آقا مرتضی؟ این آب و دونه چیه رو میرزت؟ نکنه سرفه فاتحه برای کفترات چیدی؟

مرد تنها سرش را بالا گرفت و تو صورت استوار خیره نگاه کرد: هیچی خان نایب، همین طوری، خیالاته دیگه.

نایب با صدای بلندی خندید و سینه فراخش تاب خورد و میان خنده گفت: کفترپرونی تو خیال، ها...؟

قاه قاه خندید و رو به استوار نایب ادامه داد: خان نایب، چطور این روزها همه کفتر بازها خیالاتی شدن؟

استوار سالاری بعد به روی میز اشاره کرد و پرسید: این آب و دونه که رومیز هست، برای کفترهای خیالی هست؟

مرد تنها گفت: این گندم بوده است خان نایب از تنقلات دیگه! و با نگاهی ترسانک پلک هایش را به هم زد. استوار نایب با لیخندی شوخ سر جنبانده و گفت: صبحی، این روزها گندم جزو تنقلاته پس؟

مرد تنها انگشتش را نوک زبان تر کرد و روی دانه های گندم فشرده، چند دانه که روی نوک انگشتش چسبیده بود به زبان زد و در حال جویدن دانه های گندم گفت: این هم برای خاطر شما سرکار استوار که نگید شیله پیلای تو کاره!

بعد آب پیلای را که برای کیوترش روی میز گذاشته بود سر کشید.

کیوتر، تو جیبش به تقلا افتاده بود. نگاه استوار نایب به تکان های روی سینه

مرد افتاد و با لیخندی به طرف استوار سالاری رفت تا چشمش به کیوتر توی جیب مرد تنها نیفتاده و از او کبابی بیرون بکشاند. شب به نیمه می رسید.

میدان شهرک قلعه مرغی تاریکی و سکوت وهم انگیزی داشت. هوهوی یک کیوتر چاهی از تاریکی زیر شیروانی قهوه خانه بازار چه به گوش می رسید. پشت میله های مشجر سیاه قهوه خانه، نه مانده شمع ها در میان موم های مذاب

و روان پیکر شان، شعله های لرزانی داشتند و سایه های کج و کوله نرده های سقاخانه بر زمین می رقصیدند. استوار نایب مقابل سقاخانه ایستاده لبه

کاهش را از روی پیشانی آفتاب سوخته و عرق کرده پس زد و دستمال بزدی اش را به پیشانی خیشش کشید. جام برنجی را از روی منبع آب

برداشت که زنجیر بلندش با جرینگ طنین داری به روی کمر منبع خورد. استوار جام را سر کشید و شانه هایش را به تنه درخت مراد تکیه

داد، داشت فکر می کرد: داری پیش مردم بی حرمت می شی نایب.

می بینی چه جور تو کوچه و بازار نگاهت می کنن؟ دیگه نه سلامی، نه علیکی. بعضی ها محل سگ هم بهت نمی دارن...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر

بازنشسته اش کنند. شاید اخلاقش سر جاش بیاد...

یاد حرف های زنش کلثوم افتاد. عصری تو اتاق داشت چرت می زد

صدای کلثوم را می شنید که به دخترش فرنگیس می گفت: بابا این

روزها مثل مرغ کرج می مونه، بدخلق شده، تا باهاش یک کلم حرف می زنی، مثل دونه اسفند رو آتیش می پره، خدا کند هرچی زودتر